

تحلیل گروه‌های اسمی وابستگی از منظر دستور تاریخی در تاریخ بلعمی

محمدباقر وزیری زاده**

عصمت خوئینی**

چکیده

گروه‌های اسمی وابستگی از اقسام اصلی و مهم گروه‌های اسمی است. این گروه‌ها از نظر انواع و اقسام دامنه گسترده‌ای دارند. ما این قسم گروه اسمی را از منظر دستور زبان تاریخی در تمام کتاب تاریخ بلعمی (مصحح ملک الشعراء بهار، چاپ دو جلدی سال ۱۳۵۳) - که از نخستین آثار بازمانده زبان فارسی دری است - بررسی کرده‌ایم؛ یعنی تنها به مسائلی از آن اشاره کرده‌ایم که صوراً یا معنأ جنبه تاریخی دارند و خصوصیت سبکی نیز برای متن یادشده به‌شمار می‌روند.

ساختار و روش بررسی بر مبنای تعاریف و تقسیم‌بندی‌ها و دیگر مطالبی است که زنده‌یاد فرشیدورد درباره این گروه‌های اسمی به تفصیل آورده‌اند و البته از کتاب‌های دستور دیگران نیز - اگر مطالبی متناسب با بحث داشته‌اند - بهره گرفته‌ایم.

هدف از نگارش این مقاله شناخت دقیق تاریخی (متن‌بنیاد) از گروه اسمی وابستگی است که از مسائل جزئی دخیل در نحو و از پرکاربردترین گروه‌های نحوی در کلام هستند. تحقیق علمی یک موضوع خاص دستوری در یک متن مشخص گامی است در جهت غنای دستور زبان تاریخی دوره‌ای و نیز کمک به فهم معانی متون قدیم. همچنین سعی کرده‌ایم تا جایی که ممکن است مطالب را با زبان علمی و ساده برای خوانندگان روشن سازیم.

کلیدواژه‌ها: گروه، اسم، وابسته، دستور تاریخی، تاریخ بلعمی.

* دانشجوی دکتری دانشگاه تهران vaziry59@yahoo.com

** استادیار دانشگاه خوارزمی khoeini_e@saba.tmu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۸۹/۹/۳۰ تاریخ پذیرش: ۹۱/۴/۱۲

فصلنامه زبان و ادبیات فارسی، سال ۲۰، شماره ۷۲، بهار ۱۳۹۱

مقدمه

گروه اسمی - همچون گروه‌های نحوی دیگر- در کتاب‌های دستوری جدید مطرح شده و در دستورهای قدیم زیر عنوان‌های ترکیب وصفی و اضافی (موصوف/مضاف+ صفت/مضاف‌الیه) از آن بحث می‌شده است، حال آنکه این‌ها در واقع ترکیب نیستند و با کلمه مرکب تفاوت دارند. وانگهی تاکنون از نگاه تاریخی به گروه اسمی به شکل مستقل پرداخته نشده است. اهمیت تحقیق درباره گروه اسمی آن‌گاه آشکار می‌شود که بدانیم در محور همنشینی کلام، بیشتر جایگاه‌ها را اسم یا گروه اسمی تصدی می‌کند؛ به این معنی که مسندالیه، مفعول، متمم و حتی گاهی وابسته فعل جمله اسم یا گروه اسمی است (مانند هیئت دولت لایحه بودجه را در ماه آینده تقدیم مجلس شورای اسلامی خواهد کرد). اگر ارکان جمله مسندالیه [+ مفعول/مسند] + فعل باشد، همواره حداقل یکی از ارکان (= مسندالیه) جمله اسم یا گروه اسمی است. از این رو دانستن دقیق و نحوه به کار رفتن اجزای آن برای فهم جمله لازم است، به ویژه در متون تاریخی زبان فارسی که جابه‌جایی و جدا شدن این اجزا بیشتر اتفاق می‌افتد. ضمن آنکه دگرگونی‌هایی نیز در محور جانشینی گروه دیده می‌شود. بررسی موارد یادشده هدف نگارش این نوشته است.

«گروه‌های اسمی یک‌هسته‌ای یا وابستگی آن‌هایی هستند که از یک هسته و یک وابسته یا وابسته‌ها به وجود می‌آیند» (فرشیدورد، ۱۳۸۴: ۳۳۸). این گروه‌ها را برحسب اقسام وابسته‌های آن در دو قسم بررسی می‌کنیم: ۱. گروه‌های اسمی با وابسته‌های پیشین ۲. گروه‌های اسمی با وابسته‌های پسین که هر یک از این دو قسم وابسته دارای انواعی است. در بررسی متفرعات هر یک از این دو قسم تنها به مواردی اشاره می‌کنیم که حائز نکته یا نکات دستوری تاریخی باشد.

الف. گروه‌های اسمی با وابسته‌های پسین^۱
 ۱. گروه‌های اضافی (مضاف + مضاف‌الیه)

«چنین گروه‌هایی از مضاف و مضاف‌الیه به وجود می‌آیند؛ یعنی از دو اسم که یکی از آن‌ها به وسیله کسره وابسته دیگری می‌شود» (همان: ۳۳۹).

موارد تاریخی در گروه‌های اضافی عبارت‌ند از:

• مضاف‌الیه ضمیر شخصی منفصل است به جای ضمیر مشترک یا متصل: خانلری این مورد را درباره ترجمه تفسیر طبری یاد کرده و می‌نویسد: «در ترجمه تفسیر طبری گاهی ضمیر جدا یا پیوسته به جای ضمیر مشترک می‌آید و این غالباً در ترجمه آیات است» (ناتل خانلری، ۱۳۷۴: ۲۰۵/۳)^۲ که مثال‌های زیر هم از ترجمه تاریخ طبری یا تاریخ بلعمی غالباً در ترجمه آیات قرآن است.

و همه کس‌های شما را اینجا آرید (ج: ۱: ۳۱۷) به جای همه کس‌های خودتان.

اگر مرا شکر کنید بر نعمت‌های من، نعمت‌های من بر شما افزون کنم (ج: ۱: ۲۴) به جای نعمت‌های خود.

نگاه کن سوی این طعام و شراب تو (ج: ۲: ۶۵۰) به جای شرابت یا شراب خود.

و بنگر اندر آن استخوان‌های خر تو که پوسیده شده است (ج: ۲: ۶۵۱) که در همین صفحه به شکل متصل هم آمده: «و نگاه کن این خرت را چگونه زنده کنم». مثال از غیر ترجمه قرآن: تا شبی گویند که به خواب دید که کسی گفتی که این ریش ترا بمغز سر مردم علاج کن (ج: ۱: ۱۴۴).

آن زن بیامد و حاجت خواست که مرا با این برادران من و اهل بیت من بیک سو فرست (ج: ۲: ۶۰۷).

• اضافه ضمیر اختصاص (آن) به مضاف‌الیه: «ضمیر اختصاص ضمیری است که اختصاص را می‌رساند و آن کلمه «آن» است که همیشه مضاف و مفرد است، اگرچه مرجع آن جمع باشد» (خیامپور، ۱۳۸۴: ۳۳).

نرمی دست زنان نه چنان باشد که آن مردان (ج: ۲: ۱۱۴۸).

حله آفتاب از نور عرش است و آن ماه از کرسی (ج: ۱: ۴۸).

ملک الشعراء بهار «آن» را «از ادات ملکیت و تعلق» دانسته است (۱۳۷۳: ۱/۳۷۵).

• وجود اضافه بنوت

پیش از آنکه اردشیر پاپک بیرون آید (ج ۲: ۷۳۳). ... یعنی عیسی مریم علیه السلام (ج ۲: ۷۷۱).

و چنین است: محمد جریر (ج ۱: ۱۸) و وهب منبه (ج ۱: ۱۶).

گاهی در این اضافه‌ها مضاف الیه پسوند «ان» نسبت می‌گیرد: بهرام سیاوشان سپاه گرد کرد (ج ۲: ۱۰۸۳).

و آن حرب بزرگ که افراسیاب کشته آمد و پیران و یسگان، همه به دست او بر آمد (ج ۲: ۶۶۰).

• گروه‌های اضافی عربی

آن کجا که خدای تعالی گفت اندر سوره الانعام (ج ۱: ۴۶۳).

و از این مسئله‌ها یکی حدیث اصحاب الکهف بود (ج ۱: ۲۶).

خدای تعالی سوره الکهف بفرستاد (ج ۱: ۲۷).

• الحاق نوعی یاء به مضاف: در کتاب تاریخ زبان فارسی خانلری آمده: «کسره میان اسم و صفت، و اسم و متمم اسم (مضاف الیه) در بعضی از نسخه‌های کهن به صورت «ی» نوشته شده و این نشانه آن است که تلفظ آن به یای نکره بسیار نزدیک بوده است» که در این خصوص این مثال از بلعمی آمده: وقت نماز دیگر بیرون آمد از روزی آدینه = روز آدینه (بلعمی ۸۰) (۱۳۷۴: ۱۶۳/۳).^۳ مثال دیگر: من از گل صورتی مرغی کنم (ج ۲: ۷۶۷) = صورت مرغی.

• وجود گروه‌های اضافی گسسته: گاهی به ندرت مضاف الیه به وسیله اجزای دیگر جمله (غیر از وابسته‌های خودش یا مضاف) از هسته خود (مضاف) فاصله می‌گیرد: مضاف + ... + مضاف الیه

ترا وعده‌ای است بدان جهان عذاب از خدای (ج ۱: ۴۴۵) «وعده‌ای ... عذاب» =
وعده عذابی.

۲. گروه‌های شبه اضافی (شبه مضاف+شبه مضاف الیه)

«شبه مضاف الیه گروه اسمی یا اسمی است که به وسیله حرف اضافه‌ای غیر از کسره، به اسم هسته خود مربوط می‌شود... اسمی که شبه مضاف الیه دارد شبه مضاف و ارتباط شبه مضاف و شبه مضاف الیه را شبه اضافه می‌نامیم» (فرشیدورد، ۱۳۸۴: ۲۲۲).^۴ شبه مضاف الیه هنگامی که به وسیله فعل یا اجزای دیگر جمله به همراه فعل یا «را» از هسته خود (شبه مضاف) فاصله بگیرد، خصوصیتی تاریخی برای متن به شمار می‌رود:
شبه مضاف + فعل [...+]/را+ شبه مضاف الیه

و سوی ایاس شو که خلیفه من است بر ملک عرب (ج ۲: ۱۱۲۱). «بر ملک عرب»
(شبه مضاف الیه) به وسیله فعل «است» از «خلیفه من» (شبه مضاف) جدا شده.

... اندر آنچه هر کسی گفته است از اهل نجوم (ج ۱: ۲).

من امروز از کعب‌الاحبار حدیثی شنیدم اندر صفت آفتاب و ماه سخت عجب
(ج ۱: ۴۹).

و گویند که او آدم بود و پادشاه شد بر زمین، بر آب و گیاه و رستنی‌ها (ج ۱:
۴). فعل ربطی «شد» بین «پادشاه» (شبه مضاف) و شبه مضاف الیه‌های آن فاصله شده که
خود گروه همپایگی است با یک بار تکرار حرف اضافه.

و این دو آیت هر دو حجت است تو را بر پیغامبری تو بسوی فرعون (ج ۱: ۳۸۵).
بدانکه اهل نجوم ایدون گویند چون ارسطاطالیس و بقراط و افلاطون... (ج ۱:
۲). در این مثال فعل، به علاوه قید جمله، بین شبه مضاف (اهل نجوم) و شبه مضاف الیه
(چون ارسطاطالیس و بقراط و افلاطون که دال بر تمثیل هم هست) فاصله انداخته.

گفت من این پیغمبران بفرستادم از پس عیسی علیه‌السلام چون جرجیس و چون یونس بن متی (ج ۱: ۱۶). فاصله در اینجا علاوه بر فعل، گروه قیدی زمانی «از پس عیسی علیه‌السلام» هم هست. همچنین حرف اضافه «چون» برای هر دو شبه مضاف‌الیه هم پایه تکرار شده است.

و دو دختر گشتاسپ را از آن زن یکی نام همای و یکی را بادافره، چون ماه و آفتاب، هر دو را برده کرد و بداشت (ج ۲: ۶۶۳).

همچنین گاهی ممکن است حرف اضافه در این گروه‌ها مقدر باشد (یعنی در تقدیر کلام به آوردن آن نیاز باشد) و این در مواقعی است که شبه مضاف اسم عام مبهم نکره است و معنی جمع دارد و شبه مضاف‌الیه جمع یا اسم جمع است.

این کشتی... کشتی جمعی درویشان بود (ج ۱: ۴۷۴) یعنی جمعی از درویشان.

گروهی عالمان گویند (ج ۱: ۶۷) یعنی گروهی از عالمان.

و با گروهی سپاه بیعت کرده‌اند (ج ۲: ۸۷۹) یعنی گروهی از افراد سپاه.

چنان‌که می‌بینیم به دلیل وجود «ی» نکره در آخر اسم عام مبهم (هسته) و نبودن کسره اضافه نمی‌توان حکم به اضافی بودن این گروه‌ها کرد؛ یعنی نمی‌توانیم «درویشان» و «عالمان» و «سپاه» را در نمونه‌های بالا مضاف‌الیه بدانیم.

۳. گروه‌های اِتصافی (موصوف + صفت)

چون بحث ما درباره وابسته‌های پسین اسم است، در اینجا به صفات پسین می‌پردازیم، یعنی صفاتی که بعد از اسم (هسته) بیایند. موارد کاربرد صفت بیانی در گروه اسمی به شکل متفاوت با امروز این‌هاست:

• غالباً نشانه نکره به موصوف می‌پیوندد (ر.ک خانلری، ۱۳۷۴: ۱۶۹/۳):

موصوف + ی نکره + صفت بیانی.

این سخنی لطیف و نیکوست (ج ۲: ۱۱۱۳). من مردی آهنگرم (ج ۱: ۱۴۶).

بهر یکی اندر چشمه‌یی جوشان (ج ۱: ۵۳).

کنیز کی راست خلقت، تمام‌بالا، نه دراز و نه کوتاه، سفیدروی (ج ۲: ۱۱۰۸)
(موصوف با ی نکره + گروه وصفی بیانی).

و آن آب برفت بر روی زمین آبی بسیار (ج ۱: ۲۰۸).

چنان‌که خانلری نوشته است، در دوره نخستین عکس این صورت یعنی آمدن یاء نکره پس از صفت مؤخر بسیار نادر است^{۱۰} که در تاریخ بلعمی هم به نظر نگارنده نرسید.

• صفت مؤنث عربی برای زنان به اعتبار معنی (همان: ۱۱۸/۳).

اندر همه بنی اسرائیل یک زن عالمه باشد. (ج ۱: ۵۴۶) او را چهار دختر بود از آن زن کافره (ج ۱: ۲۱۶).

و با ایشان یکی زن مغنیه بود (ج ۲: ۸۰۶).

• مطابقت صفت با موصوف از لحاظ جمع: گاهی «صفت به مطابقت موصوف بر خلاف قیاس به صیغه جمع می‌آید و این مطابقت گاهی در کلمات فارسی است و گاهی در کلمات عربی که به قاعده آن زبان در فارسی به صیغه جمع به کار رفته است» (همان: ۱۲۳/۳).

(موسی) سی روز گذشت و نیامد و مردمان نیکان را از شما ببرد (ج ۱: ۴۳۰).

هیچ کس با او منازعت نتوانست کردن از ملوکان کافران (ج ۱: ۵۴۸).

ما را هلاک کنی بدانچه که آن مردمان سفها به نادانی کردند (ج ۱: ۴۴۰).

و به زمین عراق نیارستند بیامدن از بیم ملوک اشکانیان (ج ۲: ۷۹۶).

• صفت اسم است.

و کرباس و ابریشم و قز و رنگ‌های الوان از سیاه و سپید و سرخ... (ج ۱: ۱۳۰). به معنی رنگ‌های گوناگون.

• صفت عربی با «ال» برای اسم خاص عربی یا فارسی

ابوعبدالله الانطاکی ایدون گفت بکتاب زهد اندر (ج ۱: ۵۶۳).

و از پس او اردوان الاصغر بنشست (ج ۲: ۷۳۲). از پس گودرز الاکبر شاهی بنشست (ج ۲: ۷۳۲).

فرعون الاجدع از مصر بیامد (ج ۱: ۶۳۷). و مر بلخ را بلخ الحسننا نام کرد (ج ۲: ۶۳۹).

• فاصله انداختن فعل به تنهایی یا به همراه اجزای دیگر جمله بین موصوف و صفت: موصوف + فعل [+...] + صفت.

و اندر وی فایده‌ها دیدم بسیار (ج ۱: ۲). ما مردمان بودیم بت پرست (ج ۱: ۶۲۰).

شارستانی آفریده است دوازده هزار فرسنگ (ج ۱: ۱۷).

و منبری بینم نهاده (ج ۱: ۲۸). زنی بود عاقله (ج ۱: ۵۶۶).

آن سنگ بر کف فریشته برست بهوا اندر معلق و پای بر هیچ جای نانهاده (ج ۱: ۴۲). «بهوا اندر معلق و پای بر هیچ جای نانهاده» گروهی وصفی است که از موصوفش «فریشته» به وسیله حرف اضافه پسین و فعل جدا شده.

کسی از عرب بمن فرست دانا (ج ۲: ۱۰۵۷). مردمانی بودند اندرین دیه علما (ج ۲: ۷۷۸).

مردمان پیش وی آمدند اندر بیابان، دزدان (ج ۲: ۹۹۵).

پس دختری با قابیل بیک شکم بیامد بس نیکوروی (ج ۱: ۱۰۰). در این جمله بین موصوف نکره (دختری) و صفت آن (نیکوروی) علاوه بر فعل، اجزای دیگر جمله و قید صفت (بس) فاصله انداخته.

این نوع گروه‌ها به زبان عربی هم در تاریخ بلعمی به کار رفته است؛ مثال:

تا هر که اندر وی نگرد زود اندر یابد و بر وی آسان شود، ان شاء الله تعالی و حده العزیز (ج ۱: ۲) که «العزیز» صفت «الله» است و بین این دو، جمله‌واره وصفی «تعالی» و حال «وحده» فاصله شده است.

۴. گروه‌هایی که وابسته آن‌ها جمله‌واره‌اند (اسم مورد توضیح + جمله‌واره توضیحی).

یکی از وابسته‌های پسین اسم جمله‌واره‌های توضیحی پسین است که به این جمله‌واره‌ها «پیروهای توضیحی یا پیروهای اسمینه یا صله» (فرشیدورد، ۱۳۸۴: ۵۴۲) نیز گفته می‌شود.^۵ نکته تاریخی مهم در این گروه‌ها عبارت است از حذف حرف ربط «هنگامی که بین جمله‌واره توضیحی و مورد توضیح (اسم) فعلی فاصله می‌شده است. در این موارد جمله‌واره پیرو به صورت وصفی (= توصیفی) و قیدی» (فرشیدورد، ۱۳۸۲: ۳۴۶) می‌آید: اسم + ... فعل + جمله‌واره توضیحی.

و آن روز داود نگاه کرد فریشتگان را دید شمشیرها آهخته خلق را همی کشتند (ج ۱: ۵۵۸) یعنی فریشتگان را دید که شمشیرها آهخته ...

و توریت از آنجا برکشید اندر صندوقی چوبین نهاده (ج ۲: ۶۵۳).

(کیخسرو) چون به علم گودرز برسد که سپاه‌سالار بود، پیران را دید که سپاه‌سالار ترکان بود و پروردگار کیخسرو بود، آنجا افکنده زیر علم گودرز کشته (ج ۱: ۶۱۰). «آنجا افکنده زیر علم گودرز کشته» جمله‌واره‌های وصفی همپایه برای «پیران» هستند که بدون حرف ربط آمده‌اند.

در چنین مواردی اگر جمله‌واره توضیحی (وصفی) برای معرفی کسی یا جایی بیاید فعل آن هم گاهی حذف می‌شود (ر.ک همان: ۱۴۷).

مردی را بیاوردند نام او مه‌آذر جشنس (ج ۲: ۱۱۹۳) که در صورت تأویل می‌شود: مردی را بیاوردند که نام او مه‌آذر جشنس بود = مردی را بیاوردند بنام مه‌آذر جشنس.

و اندر سواد شهری بنا کرد نام او بلاش آباد (ج ۲: ۹۶۴).

و شهر دیگر بنا کرد نام او حلوان (ج ۲: ۹۶۶). بدیهی آمد نام آن نجف از دیه‌های

کوفه (ج ۲: ۹۷۴).

گاهی هم بدون آنکه فعلی میان اسم و جمله‌واره توضیحی فاصله شده باشد، هم حرف ربط حذف می‌شود و هم فعل جمله‌واره.

این ملک هیاطله نام او خوش نواز بدان زمین بلخ و بخارا و غرجستان و طخارستان بمردمان ستم کرد (ج ۲: ۹۵۵). «ملک» هسته و «هیاطله» وابسته اضافی و «نام او خوش نواز» وابسته جمله‌واره‌ای آن است.

و هرچه بدریاها گوهرها، همه برآورد (ج ۱: ۵۶۲). یعنی هرچه که به دریاها بود از گوهرها.

جمله‌واره معترضه: از اقسام جمله‌واره‌های توضیحی وصفی، جمله‌واره معترضه است (فرشیدورد، ۱۳۸۴: ۵۳۸). این جمله‌واره‌ها که در تاریخ بلعمی فراوان به کار رفته‌اند عربی هستند و جنبه ثنایی و دعایی دارند و بدون حرف ربط می‌آیند و تنها هنگامی خصوصیت تاریخی برای متن به وجود می‌آورند که به وسیله «فعل» جمله‌واره پایه یا «را» از هسته خود (موصوف) فاصله بگیرند: اسم (موصوف) + فعل / را + جمله‌واره معترضه.

مردی از یاران نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه (ج ۱: ۲۸). پیغامبر گفت علیه السلام (ج ۱: ۳۱).

تو خدای را عز و علا دعا کن تا چه فرماید (ج ۱: ۶۳۵).

پس جبرئیل را علیه السلام بفرمود تا... (ج ۱: ۴۵).

و بزیر عرش سجده کند خدای را عزوجل (ج ۱: ۴۶).

و بساعت ششم ... آدم را علیه السلام آفرید (ج ۱: ۳۵ و ۳۶).

ب) گروه‌های اسمی با وابسته‌های پیشین

۱. مضاف الیه پیشین یا مضاف الیه مؤکد (آوردن مضاف پس از مضاف الیه همراه با

ضمیر جدا).

در دستور مفصل/امروز درباره این مضاف‌الیه‌ها آمده است: «امروز گاهی بعضی از مضاف‌الیه‌ها پیش از مضاف می‌آیند و مضاف بعد از آن‌ها (خواه بی‌فاصله و خواه بافاصله) قرار می‌گیرد و به ضمیر پیوسته‌ای اضافه می‌شود و این امر سبب می‌گردد که مضاف‌الیه (پیشین) تأکید شود و مورد توجه قرار گیرد» (همان: ۳۴۵ و ۳۴۶)^۱ (مضاف‌الیه مؤکد [+... +] مضاف + ضمیر مؤکد)، اما این اضافه‌ها خاص امروز نیست و در تاریخ بلعمی هم دیده می‌شود که البته در برخی موارد متفاوت با امروز است. این موارد عبارت‌اند از:

• اضافه‌شدن مضاف به ضمیر جدا

پس این چنین کس سزای او آن باشد که... (ج ۱: ۵۶۷). «این چنین کس» مضاف‌الیه پیشین «سزا»ست که با «او» (مضاف‌الیه پسین) تأکید شده است. وگر او تن او درست بودی من هرگز بملک او ننشستی (ج ۲: ۱۱۶۹). در این نمونه نادر مضاف‌الیه پیشین هم ضمیر است که به وسیله ضمیر «او» که بعد از هسته آمده تأکید شده است.

و هرچه در روی زمین، دریا و رود و چشمه بود آب آن همه بخورند (ج ۲: ۷۱۹). در اینجا به جای ضمیری که بعد از مضاف می‌آید، «آن همه» آمده که از ملحقات ضمیرهای سوم شخص به‌شمار می‌آید (ر.ک فرشیدورد، ۱۳۸۴: ۲۴۵) و مرجعش مضاف‌الیه پیشین «هرچه در روی زمین، دریا و رود و چشمه بود» است که یک گروه اسمی جمله‌واره‌ای است.

• حذف ضمیر تأکیدی که پس از مضاف می‌آید که در این صورت دیگر مضاف‌الیه پیشین تأکید نمی‌شود. مضاف‌الیه [+... +] مضاف.

و از بادیه مردی بیامد نامش عباس الاحول و دیگری او نام عمرو الازرق (ج ۲: ۱۰۷۳) به جای او نامش. «او» مضاف‌الیه پیشین «نام» است، بدین تقدیر و تأویل: و دیگری بیامد که او نامش عمرو الازرق بود.

هر دو جامه از تن ببرد و عورتهاشان برهنه شد (ج ۱: ۸۳) به جای جامه از تن هر دو. «هر دو» مضاف الیه پیشین گسسته «تن» است.

مضاف الیه رای: در این قسمت به بررسی مضاف الیه های رایی می پردازیم که می توانند مضاف الیه پیشین محسوب گردند. توضیح آنکه «در قدیم مضاف الیه پیش از اسم هم می آمده است. در این صورت معمولاً حرف اضافه «را» پس از آن قرار می گرفته است» (همان: ۲۱۹).^۷ معین درباره این اضافه های رای می نویسد: «یکی از طرق فك اضافه در جمله آن است که مضاف و مضاف الیه را قلب کنند، و پس از مضاف الیه مقدم «را» افزایند،^۸ و ممکن است بین مضاف الیه مقدم و مضاف مؤخر کلماتی فاصله شوند» (۱۳۶۱: ۲۰۴) که در بلعمی هم چنین است: مضاف الیه+را+ [...]+ مضاف. جلیل تجلیل این تقدیم مضاف الیه بر مضاف را یکی از موارد «فصل اضافه» (بجای فك اضافه) دانسته و «رای» را که پس از مضاف الیه می آید، «رای فصل ساز» نامیده است (ر.ک تجلیل، ۱۳۵۵/۲۵۳۵: ۸۷).

مثال هایی از گروه های اضافی رای:

و هر دو را دلها بر وی بد است (ج ۲: ۶۹۶) به جای دل های هر دو.
و ایشان را خارش به تن اندر افتادی (ج ۲: ۱۰۱۴). «ایشان را» مضاف الیه رایی گسسته «تن» است، یعنی بتن ایشان خارش اندر افتادی.
الیاس را از ایشان دل سیر شد (ج ۱: ۵۲۷). همه ملوک عجم را رسم چنان بود (ج ۲: ۱۱۵۶).

آن دیو را صخره نام بود (ج ۱: ۵۸۱).

در تاریخ بلعمی گاهی مضاف (مؤخر) به ضمیری اضافه می شود که مؤکد مضاف الیه رایی (مقدم) است: مضاف الیه مؤکد+را+ [...]+ مضاف+ ضمیر (مضاف الیه) مؤکد.

تخت را پایهایش از یاقوت سرخ بود (ج ۱: ۵۶۳).

گو شمشیر برگیرند و آنرا که گوساله پرستیدند و گوساله را سجود کردند گردن ایشان بزنند (ج ۱: ۴۴۶). «آن» به جای آنان به کار رفته و به وسیله «ایشان» تأکید شده است.

و این افراسیاب را که دخترش زن سیاوخش بود، آبستن بود (ج ۱: ۵۹۸). آمدن «که» بین مضاف‌الیه رایب و مضاف آن تعقید لفظی یا مخالفت قیاس نحوی است و جای آن قبل از جمله‌واره بدلی «زن سیاوخش بود» است.

۲. صفت‌های پیشین

۱. ۲. صفات اشاری: در گروه‌های متشکل از صفت اشاره و اسم این موارد تاریخی به چشم می‌خورد:

• به کار رفتن بعضی از صفات اشاره بعد از اسم (موصوف) که در این صورت اسم «ی» نکره می‌گیرد: اسم + ی نکره + صفت اشاره.
ب عراق حادثه چنین افتاد (ج ۲: ۶۷۴) (حادثه‌ای چنین).

و نبایستی که صاحب کتابی این چنین، معانی را اغفال کردی (ج ۲: ۶۶۰). یاء نکره «کتابی» مفید معنی تعظیم است (قریب، بهار، فروزانفر، همایی و یاسمی، ۱۳۶۸: ۲۴۴).
گاهی بین اسم و صفت اشاره مؤخر فعلی فاصله می‌شود: اسم + ی نکره + فعل + صفت اشاره.

کنیز کی بود چنین و مرا بدل خوش آمد (ج ۲: ۸۸۸). «چنین» صفت اشاره گسسته «کنیز کی» (برای چگونگی) است. مسندالیه جمله اول ضمیر محذوف اوست نه «کنیز ک».

• چنان که محمدتقی بهار نوشته «از مختصات بسیار بارز نثر و نظم قدیم، استعمال «آن» و «این» است که علاوه بر اشاره به دور و نزدیک در مورد موصول و در موارد تعریف مانند تعریف عهد ذهنی و ذکری یا وصفی یا اشاره وصفی می‌آمده است و این معنی در قرون بعد کمتر شده و در میان متأخران منسوخ گردیده است؛ مثال از نثر

بلعمی: «دیوانرا فرمود تا گرمابه نهادند و غواصی کردند... و این گنج و سفیداب و رنگ‌ها آوردند و این اسپرغم‌ها».

مثال دیگر از بلعمی: «یکی از وزیران ملک را گفت: این را بمن ده تا من او را بکشم او را دادش پس این وزیر صورتی از روی بکرد» که لفظ این در اول جمله ضمیر اشاره و در آخر جمله در «این وزیر» حرف تعریف و تذکار وزیر معهود است» (بهار، ۱۳۷۳: ۱/۳۷۰).

مثال‌های دیگر که صفت اشاره با اسم خاص می‌آید:

این منوچهر بیامد (ج ۱: ۳۴۳). شما شنیدید کین سلیمان چه مرد است (ج ۱: ۵۶۹ و ۵۷۰).

این بیوراسب آتش پرست بود (ج ۱: ۱۳۳). این بخت نصر سخن از دهان ایشان بستد (ج ۱: ۶۳۴).

۲. ۲. صفات مبهم: در گروه‌های متشکل از صفت مبهم و اسم این موارد تاریخی بچشم می‌خورد:

• آمدن موصوف جمع با این صفات

و خدایرا نه بعرش حاجت است و نه بکرسی و نه بهیچ مخلوقات (ج ۱: ۳۹).
پس این همه آیتها و نعمتها بیافرید (ج ۱: ۲۳). این همه خلقان ازیشان پدید آمدند (ج ۱: ۱۳).

آن‌همه شهرها و دیه‌ها آبادان کردند (ج ۲: ۶۴۹).

با چندان رنج‌ها و محنت‌ها که او از برای پرویز کشیده بود (ج ۲: ۱۱۵۴).

• گاهی «چندان» بجای موصوف (اسم هسته) «ی» موصول می‌گیرد: چندان+ی
موصول+ موصوف.

و چندان‌ی خلق است اندر آن دو شهرستان که ... (ج ۱: ۵۷) به‌جای چندان خلقی.
یا رب مرا چندان‌ی زندگانی ده تا فخر این ظفر مرا بود بر دشمن (ج ۱: ۶۳۵ و ۶۳۶).

این عوج را چندانی بالا بود که ... (ج ۱: ۴۹۱).

• «چند» از این صفات، پس از موصوف هم می‌آید و موصوف (اسم هسته) در این صورت «ی» نکره می‌گیرد: موصوف + ی نکره + چند.

چون روزگاری چند برآمد (ج ۱: ۳۲۸). چون روزی چند برآمد (ج ۲: ۱۲۰۷).

تا من نزد او پیغامی چند بفرستم (ج ۲: ۱۱۶۰).

• به کار رفتن «یکی» برای وحدت - کاربرد «یکی» خاص متون قدیم زبان فارسی است (ر. ک فرشیدورد، ۱۳۸۴: ۳۲۵). به گفته ملک‌الشعرا بهار «فصحای زبان دری بجای یاء تنکیر بر اسم یا صفت لفظ «یکی» را بر اسم علاوه می‌کردند» (معین، ۱۳۶۹: ۴۹).

و جبرئیل یکی حله از نور کرسی بر او افکند (ج ۱: ۴۸).

و باز او را یکی گردون آفرید از نور عرش (ج ۱: ۵۲).

موصوف «یکی» گاهی یاء وحدت هم می‌گیرد:

نگاه کرد بیستر زیر پهلوی زن یکی بر گی مورد دید (ج ۲: ۸۹۵).

هر کسی آن روز بخانه اندر یکی گوسپندی یا بزی یا مرغی بکشید (ج ۱: ۴۱۶).

یادآوری - آمدن «ی» در آخر «یک» که هر دو بر وحدت دلالت می‌کنند، من باب تقویت معنی و تأکید است (فرشیدورد، ۱۳۸۴: ۳۱۹).

۳.۲. صفات پرسشی: در گروه‌های متشکل از صفت پرسشی و اسم این موارد تاریخی به چشم می‌خورد:

• موصوف صفت پرسشی «چه» معمولاً بدون «ی» نکره می‌آید:

ایشانرا چه گناه باشد؟ (ج ۱: ۵۰) گفت بنگر تا چه گونه مرغانند؟ (ج ۲: ۱۰۱۸).

این چه گریستن است؟ (ج ۱: ۸۸) پادشاهیش چند است و چه دین دارد (ج ۱: ۵۶۷).

• گاهی به ندرت بین صفت پرسشی و موصوفش فاصله می‌افتد: صفت پرسشی + ... + موصوف.

- خدای عزوجل او را گفت: ای ملعون چه خواهی پاداش؟ (ج ۱: ۹۴) به جای چه پاداش خواهی؟
۲. ۴. عدد اصلی: در گروه‌های متشکل از عدد اصلی و اسم این موارد تاریخی به چشم می‌خورد:
- گاهی بلعمی اسم غیرقابل شمارش را بدون ممیز با عدد می‌آورد: و دو صد و هشتاد آب آفرید (ج ۱: ۵۳). به جای مثلاً دو صد و هشتاد (= سیصد) پیمان‌آب.
 - گاهی معدود با فاصله از عدد (و ممیز) به کار می‌رود: عدد [+ ممیز] + ... + معدود. ایشان سیزده تن بودند پسر و گروهی گفتند هفده تن پسر بودند (ج ۲: ۱۱۴۷).
 - و او را دستی پیش گاه بنهاد مصلی دیباه سوزن کرد (ج ۲: ۱۰۴۹). به جای یک دست مصلی دیباه ...
 - ایشان دوازده بودند کازر (ج ۲: ۷۷۱).
 - گاهی گروه قیدی شماره بر سر عدد اصلی می‌آید (همان: ۳۱۹، پاورقی ۱) و روی هم عدد بزرگ تری می‌سازند: گروه قیدی شماره + عدد اصلی + معدود.
 - و جمله این لشکر دوبار هزار هزار مرد بود (ج ۱: ۵۶۸ و ۵۶۹). «دوبار» گروه قیدی شماره است که وابسته هزار هزار به معنی «یک میلیون» (معین، ۱۳۷۵) شده است. «دوبار هزار هزار» روی هم یعنی دو میلیون.
 - گاهی معدود پس از مرتبه‌های صدگان و هزارگان و بالاتر عدد مرکب تکرار می‌شود (با استفاده از خانلری، ۱۳۷۴: ۱۳۹/۳).
 - از گردش افلاک تا آنگاه که ایشان بودند پنج هزار سال و پانصد و اند سال بود (ج ۱: ۲۶).
 - تا هزار هزار مرد و صد هزار مرد سواي خاصگان خویش بیاراست (ج ۱: ۶۲۴).
 - موصوف (معدود) صفت عددی معمولاً جمع بسته نمی‌شود، اما گاهی نیز به صیغه جمع می‌آید.

«پس پیران برفت با هفت برادران افراسیاب و با هفت برادر خویش» (ج ۱: ۶۰۸؛ همان: ۱۳۶/۳).

و پنجاه صحف از آسمان بدو فرستاد (ج ۱: ۱۰۶).

و اندر ایشان هزار اسبان بودند نر جز مادیان (ج ۱: ۴۱۷).

• گاهی عدد اصلی (که به تنهایی و بدون وابسته‌های دیگر باشد) بعد از موصوف (معدود) هم می‌آید که در این صورت ممکن است موصوف با «ی» نکره همراه باشد «که از آن اراده تقریب می‌کنند» (همان: ۱۷۲/۳): معدود [ی نکره] + عدد.

و روزی بیست بر آن کار بودند (ج ۱: ۴۵۵). چون سالی ده برآمد... (ج ۲: ۸۹۹).

و سال چهار و پنج برآمد (ج ۲: ۸۹۸). «چهار و پنج» عدد تقریبی است که با پیوند به کار رفته، به جای چهار پنج سال.

سالی دو سه برآمد (ج ۲: ۹۵۴). یعنی تقریباً دو سه سال.

۲. ۵. صفات عددی ترتیبی (با پسوند م و بدون پسوند): این صفات در تاریخ بلعمی، هم پس از موصوف (معدود) و هم پیش از آن می‌آیند که صورت دوم، خصوصیتی تاریخی برای متن است.

دوم سخن این بگفت ... سوم سخن این بود (ج ۱: ۸۸) به جای دومین و سومین.

و چون چهارم سال برآمد (ج ۲: ۹۵۳) به جای چهارمین.

و نخست کسی که تخته بیرید از درختان ... او بود (ج ۱: ۱۲۸) به جای نخستین.

امروز آخر روز منست (ج ۲: ۸۷۳) به جای آخرین.

و سه دیگر مرد برخاست و دست بشکم من فرومالید درست شد (ج ۲: ۱۰۶۵).

۲. ۶. صفات بیانی مطلق و عالی (تقدم صفت بیانی بر موصوف): «بعضی از صفات‌ها

و گروه‌های وصفی بیانی بی‌واسطه پیش از موصوف واقع می‌شوند. در این صورت

کسره هم حذف می‌شود» (فرشیدورد، ۱۳۸۴: ۲۵۷).^۹

این امر ممکن است به دلایل بلاغی صورت پذیرد، از جمله تأکید صفت.

گفت یا رب این سخن بر من سخت آمده و تو رحیم خداوندی (ج ۱: ۳۲۹).

ما زیان کار مردمانی باشیم (ج ۱: ۲۷۴). سخت بدبخت مردی تو (ج ۱: ۳۷۲).

و با او بس کس نیست (ج ۱: ۶۲۴).

با من بدین عقل و خرد کس نیست (ج ۱: ۳۰۰). «بدین عقل و خرد» گروه وصفی بیانی و ساختمان آن از این قرار است: حرف اضافه (به) + گروه اسمی (این عقل و خرد) (ر.ک فرشیدورد، ۱۳۸۴: ۳۰۹).

گفتی یا یوسف چه نیکو چشمها داری! (ج ۱: ۲۸۶) بسیاری کس او را اجابت کردند (ج ۱: ۱۴۵).

بنگر که چون بزرگ شریعت است و بزرگ عبادت که خدای موسی را از همه شریعتها و عبادتها به نماز فرمود نخستین چیزی (ج ۱: ۳۸۲).

به دنبال پیل دست فرومالید، از دنبال فیل نر و ماده دو خوک فرو آمد (ج ۱: ۱۴۰).

«نر و ماده» و «دو» صفت‌های «خوک» است که پیش از آن آمده. شکل امروزی این گروه «دو خوک نر و ماده» است.

صفات عالی در گروه اسمی همیشه پیشین‌اند که در بلعمی گاهی با پسوند «تر» هم می‌آیند:

نزدیکتر شهرستان آن بود (ج ۱: ۳۷۳) به‌جای نزدیک‌ترین.

مهتر پسر را یعرب نام بود (ج ۱: ۱۶۷) به‌جای مهترین.

نتیجه‌گیری

مهم‌ترین نتایجی که از این پژوهش به دست می‌آید عبارت‌اند از:

۱. وجود گسستگی‌های فراوان خاص قدیم در گروه‌های اسمی وابستگی
۲. وجود گروه‌های اسمی عربی و همچنین وابسته عربی مثل جمله‌واره معترضه برای هسته فارسی

۳. حذف و قلب در گروه اسمی؛ مانند: حذف حرف ربط جمله‌واره‌های وابسته و قلب صفت (صفت مقلوب) یا مضاف‌الیه.
۴. وجود برخی تحولات صرفی در عناصر گروه اسمی؛ مانند: پسوند «تر» برای صفت عالی یا پسوند «ان» نسبت برای مضاف‌الیه و یا جمع بودن موصوف صفات مبهم.
۵. مطابقت عددی و جنسی میان عناصر برخی گروه‌های اسمی.

پی‌نوشت

۱. املائی کلمات در نقل قول‌ها و مثال‌ها بر طبق املائی مآخذ یادشده است.
۲. ایشان برای ضمیر پیوسته مثالی نیاورده‌اند.
۳. مثال برای اسم و صفت: ماهی نهم بذی‌القعده اندر فتح بود مسلمانان را = ماه نهم (بلعمی، ۱۳۵۳: ۱۹؛ همان).
۴. مشکوٰۃ‌الدینی شبه مضاف‌الیه را «وابسته متمم حرف اضافه‌ای» نامیده است که به صورت «گروه حرف اضافه‌ای» به دنبال اسم یا وابسته‌های پسین دیگر اسم واقع می‌شود (دستور زبان فارسی بر پایه نظریه گشتاری، صص ۱۶۷ و ۱۶۸).
۵. وحیدیان کامیار این جمله‌واره‌ها را «جمله ربطی توضیحی» نام نهاده (دستور زبان فارسی (۱): ۸۶).
۶. این گونه گروه‌ها از لحاظ ساختمان به بدل شبیهند ولی از نظر معنایی مضاف و مضاف‌الیه‌اند (همان: ۳۴۶).
۷. وحیدیان کامیار هم به این قسم اضافه با عنوان «اضافه گسسته» پرداخته است (ر.ک دستور زبان فارسی (۱): ۸۰).
۸. اضافه رایبی «از تعبیر خوش ساخت فرشیدورد است که ما نیز تعبیر مضاف‌الیه رایبی را به تبع ایشان ساختیم و به کار بردیم». ر.ک فرشیدورد، فعل و گروه فعلی و تحول آن در زبان فارسی: ۲۶۳، پاورقی ۱.
۹. «درین صورت «را» علامت فک اضافه است» (پاورقی از معین). همچنین مؤلف غیاث این «را» را «بدل کسره اضافه» دانسته (ر.ک معین، ۱۳۶۱: ۲۰۳) و «ملک الشعراء بهار» مفید معنی اضافه «سبک‌شناسی، ۴۰۰/۱) و خطیب رهبر «نشان مضاف‌الیهی» (دستور زبان فارسی: کتاب حروف اضافه و ربط: ۳۶۷).
۹. منظور از کسره، کسره وصفی (همان: ۴۹) است.

منابع

- بلعمی، ابوعلی محمد (۱۳۵۳) تاریخ بلعمی (تکمله و ترجمه تاریخ طبری). جلد اول و دوم. تصحیح محمد تقی بهار. به کوشش محمد پروین گنابادی. چاپ دوم. تهران: زوار.

بهار، محمدتقی (۱۳۷۳) *سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی*. جلد اول. چاپ هفتم. تهران: امیرکبیر.

تجلیل، جلیل (۲۵۳۵) «فک و فصل در اضافه (۲)». *مجله گوهر*. سال چهارم. شماره اول: ۸۵-۸۹

خطیب‌رهربر، خلیل (۱۳۷۹) *دستور زبان فارسی: کتاب حروف اضافه و ربط*. چاپ چهارم. تهران: مهتاب.

خیامپور، عبدالرسول (۱۳۸۴) *دستور زبان فارسی*. چاپ دوازدهم. تبریز: ستوده.

فرشیدورد، خسرو (۱۳۸۲) *جمله و تحول آن در زبان فارسی*. چاپ سوم. تهران: امیرکبیر.

— (۱۳۸۴) *دستور مفصل امروز*. چاپ دوم. تهران: سخن.

قریب، عبدالعظیم، ملک‌الشعرا بهار، بدیع‌الزمان فروزانفر، جلال همائی و رشید یاسمی (۱۳۶۸) *دستور زبان فارسی (پنج استاد)*. به کوشش امیر اشرف‌الکتابی. چاپ هفتم. تهران: اشرفی.

مشکوة‌الدینی، مهدی (۱۳۸۶) *دستور زبان فارسی بر پایه نظریه گشتاری*. ویرایش دوم. چاپ نهم. مشهد: دانشگاه فردوسی.

معین، محمد (۱۳۶۹) *اسم جنس و معرفه و نکره*. چاپ پنجم. تهران: امیرکبیر.

— (۱۳۶۱) *اضافه*. چاپ سوم. تهران: امیرکبیر.

— (۱۳۷۵) *فرهنگ فارسی*. چاپ نهم. تهران: امیرکبیر.

ناتل خانلری، پرویز (۱۳۷۴) *تاریخ زبان فارسی*. جلد دوم و سوم. چاپ پنجم. تهران: سیمرخ.

وحیدیان کامیار، تقی و غلامرضا عمرانی (۱۳۸۶) *دستور زبان فارسی (۱)*. چاپ نهم. تهران: سمت.